

در میان چارصد شاعر باو آمد درست

نظم شهنامه پس از این شاهکار شاعری
مینماید چون دو ایرانی بیکدیگر نبرد

گر رعیت زاده باشد با که باشد لشکری
گشت چون مغلوب آن یکدیگری در روز جنگ

روزگارش را سرآرد در لباس سروری
اول هر داستان و آخر هر قصه‌ای

وعظ و توحیدش نماید رهروان را رهبری
پیروان دین حق او را موحد خوانده‌اند

چون محمد را ستایش کرده در پیغمبری
قصه یوسف از آنرو گفت در راه حجاز

تا باو از راه دین تهمت نبندد مفتری
روز و شب مهر و مهرش اندر رکوعند و سجود

چون سرآمد روزگار او بمهر حیدری
آنکه میلاد ورا در سبب و پنجاه و سه

انتشار از بی تمیزی داده و بی شعری
با چه برهان و دلیل این گفته میگردد درست؟

ای برادر این سخن هر گز نباشد باوری
باب فردوسی نه شه بود و نه میر و نه وزیر

تا کند تاریخ میلاد پسر را دفتری
در کجای شاهنامه گفته فردوسی مرا

در فلان تاریخ کرده دهد گیتی مادری
جمله استادان نظم او را مدیح آورده‌اند

از ابیورد و قم و شیراز و شروان و هری

شاعر استاد خاقانی حکیم بی بدیل
 آنکه با آن چار تن دارد مقام همسری
 با چنان کر و فری کوراست در ملک سخن
 کرنش آرد پیش او چون بنده پیش تنگری
 گر بدی از وی حسن در در گه محمود گفت
 روزگار هر دو گشت اندر بد و نیک اسپری
 آن بشد دارا سرور و این بشد بئس المصیر
 آن شد از نیکو نهادی وین شد از بد گوهری
 که حسن تا بنگرد نوبت زن بام فلک
 میزند در قصر فردوسی بسنج سنجری
 در قصور بی قصور شعر او ناید شکست
 گر شکست افتد بخوان خان و قصر قیصری
 یازده بر چارصد چون شد فزون در باغ خلد
 رفت فردوسی طوسی از سرای عنصری
 گر نخواندندی بتقصیر سخن بر او نماز
 قدسیان کردند اندر ماتمش نوحه گری
 هر که تاریخی جز این در دست دارد گو بیا
 بنده حاضر هستم از داور برای داوری

ابیات ذیل منتخب از قصیده ایست که خطاب بمرحوم میرزا احمد خان
 نصیرالدوله شیرازی وزیر معارف وقت گفته و در شماره پانزدهم مورخ ۲۲ آذر ماه
 ۱۳۰۵ شمسی روزنامه آدمیت شیراز که نگارنده مینوشت طبع گردیده -
 شعاع الملک در این قصیده عقیده خود را که مخالفت با تجدد و متجددین است
 آشکار کرده است

چه بالاتر بود از گوهر نظم
 الا ای نخبه اخیار ایران
 توئی فرزند آن دانش پژوهی
 گروهی کرده تکوین مهد سعدی
 عجب نبود اگر از خاک بطحا
 همه پا از گلیم خود کشیده
 حجاب شرمشان پاره به پیری
 همی خواهند از لفظ تجدد
 بدفع این گروه خارج از کیش
 چو شد نوشیروان کوتیغ چنگیز؟
 اگر خواهی حیات جاودانی
 بهر شهری پی دفع فواحش
 اگر از ریشه اش بیرون نیارند
 اگر مردان مهد خواجه و شیخ
 براین اوضاع چون گردند ناظر

در این فیروزه گون سقف زبرجد
 که یکتائی بیکتا از اب وجد
 که بر شد پایه قدرش ز فرقد
 که نشناستند هوز را ز ابجد!
 گهی بوجهل خیزد گه بجهل
 همه بی مسندی بر صدر مسند
 چواندر کودکی سوراخ...
 رواج کیش مزدک را مجدد!
 نه دینداری شود پیدا نه مرتد
 که تا فاسد نماید دفع افسد!
 بکش بر روی یاجوج ستم سد
 سزاوار است تا کیدی موکد
 بطوبی سر کشد شاخ طبرزد
 ز الحد سر برون آرند و مرقد
 کنند از خوف و خشیت دو تا قد

مقطعات :

بطریق مطایبه خطاب به اسعد السلطنه گوید :

صنه بنده را فرس بفرست
 خری آخر ازین سپس بفرست
 شترش پیشکش - جرس بفرست
 هرچه داری تو دسترس بفرست
 فتحه را ضمه ساز و کس بفرست
 هیزم ارنیست خار و خس بفرست
 بسر تون یا طمس بفرست

اسعد السلطنه نمیگویم
 فرس ار نیستت غمی نبود
 شتر با جرس نمیخواهم
 گر در اصطبل چار پایت نیست
 از پی فتح کار داعی خویش
 وز پی زیر دیگ طبع رهی
 گر براتت بفارس هست نکول

بلبل نطق بنده بی قفس است
 کبک و تیهو بدستت از ناید
 یا ز بستان عام میوه چند
 یا ز آتبار جود گندم و جو
 یا دو خم باده بهر ابن سرمست
 یا پی گیر و بند این بنده
 بلبل خویش را قفس بفرست
 کن شکار از هوا مگس بفرست
 نیست گر حال نیمرس بفرست
 نخود و ماشک و عدس بفرست
 در کشم تا بیک نفس بفرست
 ز بنخبر نیمه شب عیس بفرست

هیچت از نیست هیچ عیبی نیست

شعرها را بعینه پس بفرست

در قدح - خطاب بسرائی شاعر :

ای سرائی که در سرودن شعر
 پا چو سودی در این سرا هشدار
 کاین سرا را سخن سرایانند
 سرت اندر سر سخن نرود
 گفته بودی بوصلت دو بزرگی
 هزل و هجوت طریق و آئین است
 گر ترا چشم عاقبت بین است
 که فلکشان به بند تمکین است
 در سرائی که خاک خونین است
 الخبیثات للخبیثین است

سخن حق نمودی استعمال

بطریقی که خارج از دین است

در هزل گوید :

اعتمادا عنایت حق بن
 لیک پیش گشادی ... نت
 بگمانت که هر که کرد سفر
 گر چنین است گاو و خر باید
 نشنیدی مگر تو از سعدی
 چون مناری مرا ... باشد
 اینچنین ... مختصر باشد
 ز کمالات بهره ور باشد
 ز آدمش فضل بیشتر باشد
 اینسخن کو به ازسکر باشد

« خر عیسی گرش بمکه برند »

« چون بیاید هنوز خر باشد »

در قدح مستوفیان شیراز گفته:

جز دو تن اهل دفتر شیراز که بمصراصا لتند عزیز
 ما بقی هر چه در نظر آبد از زن و مرد و از غلام و کنیز
 مردشان هست تا بآدم پشت زنشان نیز تا بحوا هیز
 هم بدینسان کنند زاد و ولد از کنون تا بروز رستا خیز

مزد این قوم زن بمزد اینست

که بگویم بریش آنها تیز

ابیات ذیل را در هجو تاج الشعرا گفته و در آن تخلص شعراء معاصر خود

را آورده است:

آن دنی زاده که معلوم نباشد نسبش
 میل دارد که بخوانند ز اهل حسبش
 سگ نبودش پدر از عمو میجست نشان

ای اخی بین بحدیث عجب اندر عجبش

موزه مسخرگی کرد با تا دادند

از ره تسخر تاج الشعرائی لقبش

شوکت و حشمت اوسلب چو شد شاعر شد

شد برون ز آستی مسخره دست طلبش

فرستی کردم و بسپوختمش با بهجت

رونق - آنروز که میبود بیبازار شبش

خفت در زیر من آسوده و میوحشت خورد

خرزه ده وجبی را بقدبک و جبش

صورت حسنش چون روزخودش گشت سیاه

سبزه خط چو برآورد سراز گرد لبش

غزلیات :

تا شد بکوی عشق تو جانا نشست ما
 برخاستی بکینه چو دل در غمت نشست
 مارا ز شرب یاده مترسان ز شیخ شهر
 بهر شکست ما چه کنی جهد زاهدا
 غافل بود عدو که بود شیر چرخ صید
 برسوی ما بچشم حقارت همین که هست
 نبود عجب بر افسر چرخ ار نهیم پای
 از دل خیال حوری و غلمان بدر کنیم
 چشمت بغمزه برددل و دین زدست ما
 جز این نبود حاصل و سود نشست ما
 کاین جرعه بود قسمت روز الست ما
 یابد شکست هر که بخواد شکست ما
 گردد خدنگ کینه رها گزشت ما
 هستی کائنات سراسر ز هست ما
 کاین نیز هست مرتبه پست پست ما
 گر دامن وصال تو افتد بدست ما

زد پشت پا شعاع بگیتی چو در جهان

روسوی کس نکرده دل حق پرست ما

تا ماه روی دوست مرا در برابر است

خورشید در برابرم - از ذره کمتر است

بر عاشقان یسکده گوئی شب فراق

هر ساعتی که میگذرد - روز محشر است

خلد برین و صحبت حور و لب قصور

آنرا میسر است - که در کوی دلبر است

از ساقیان زهره جبینش کناره نیست

گوشی اگر بمزمر و چشمی بساغر است

در پیش قد و خد تو آیند در سجود

ماهی اگر بنخشب و سروی بکشم است

مانند قامت تو که دارد نشان بیاب

سرو و صنوبری که برش مشک و عنبر است؟

در ظل سایه تو بیاساید آفتاب

تا زلف عنبر بن برخت سایه گستر است

آن خال را بروی تو هر کس که دید گفت

هندو در آذر است و لب حوض کوثر است

از يك اشعه ای ز شعاع جمال دوست

خورشید آسمان چهارم منور است

ز شاه عشق او را منصبی نیست

سری کو پای بند غمغمی نیست

مرا جز عشق بدین و مذهبی نیست!

سخن از دین و مذهب زاهدان چند؟

که در پی روز آنها را شبی نیست

بنام ساکنان کوی جانان

که اندر ذکر یارب یاری نیست

نباشد ذره ای ز اشیاء عالم

چه باک از آنکه ما را امر کبی نیست

جهان دیدم اسب همت را ز گردون

شعاع خسته را اندر دو عالم

بغیر از وصل جانان مطلبی نیست

هر طرف میگذرم جلوۀ هو می بینم

هر کجا مینگرم صورت او می بینم

من در آینه معنی همه او می بینم

این تباین که تو بینی بود از عالم لفظ

بنکو چون ندیم دل که نکو می بینم

زاهدان منع نماید که مده دل بنکو

من بفردا سر او خاک سبو می بینم

آنکه امروز ز نخوت نهد پا بر زمین

کو عدوئی؟ که بگویم که عدو می بینم

همه ذرات جهان مظهر محبوب منند

عکس یارست که من بر لب جو می بینم

آنکه کوتاه نظران سرو بلندش خوانند

که چو آئینه منش روی برو می بینم

جلوۀ بار بهر دور بطوری است عیان

آنکه در مشرق و مغرب تو شعاعش بینی

هست يك نور که من کوی بگو می بینم

بهر توصیف دهان تو خیالی کردم

روی هم رفته عجب فکر محالی کردم

هیچ شد مسأله جوهر فرد از دهن

تا از آن نقطه موهوم سئوالی کردم

سر پپای تو دهم زندگی از سر گیرم
 ز عمر گرانمایه مجالی کردم
 فارغ از کون و مکان گشتم و بیرون از خویش
 به خیالت نفسی دفع ملالی کردم
 طاق ابروی تو شد قبله نمای نظرم
 در شب عید نظر گر بهالالی کردم
 گشتم از ناله چو نال و شدم از مویه چوموی
 تا که در باغ نظر غرس نهالی کردم
 وصف نقاش ازل باشد و صنع صانع
 گر بصورت صفت از خطی و خالی کردم
 خوندل بود که شد تجزیه از صافی عشق
 اگر از دیده روان آب زلالی کردم

من بدیوان غزل صدر نشینم چو شعاع

چون بهر بیتی از آن صید غزالی کردم

وقتی برای تصرف بقعه های هفت تن و چهل تن که مدعی تولیت آنها بود
 بادر اویش خاکساری مشاجره و منازعه داشت و قطعه ذیل را پرداخته و در اداره عدلیه
 برای امیرالامراء رئیس عدلیه وقت خوانده بود:

داور عدلیه فارس امیرالامرا
 سخن از خویش و در اویش حشیشی نکم
 این خسارت که بمن میرسد از قوم حسود
 حکم قانون نبود راهنمایی بر خصم
 خاطر جمع مرا کرده رفیقی تفریق
 خاکساران طریق آب بر آتش ریزند
 من نه آنم که بدم در فتم از بانگ تغییر
 که ترا داده خداوند جهان علم حقوق
 خاطر عاطرت از وقعه چو باشد مسبوق
 همه ز آنست که دارند بلطف تو وثوق
 فرق نگذاشته خالق بمیان مخلوق
 که بدوران صبی گشته حسابش مفروق
 نه چو این قوم دغل باد نمایند بوق
 شاخ این بوق اگر سر بکشد بر عیوق

سیرت بنده بغیر از سیر مدح تو نیست
دست حاجت تبرم جز بدر دولت دوست
نیست در محفظه سینه ما کینه نوع
اندر این محکمه محکمه عدلیه

چشم عاشق نشود سیر ز سیر معشوق
تا مرا جان بود اندر بدن و خون بعروق
هست چون آئینه علم و ادب را صندوق
توئی امر و زحق باطل و حق را فاروق

حکم حق را بکن اجرا و جزاده بجری
تا که این سوق عدالت شود افسانه سوق

رباعیات :

نه راه بمسجد و نه دیرست مرا
بر هر که گذر کنم مرا میراند

نه باز بر خویش و نه غیرست مرا
سبحان الله این چه سیرست مرا؟



این باغ به از خلد برین است امروز
فرصت مده از دست و غنیمت بشمار

رشک ختن و غیرت چین است امروز
در عیش که فرصت قرین است امروز



شمس الحق تبریز و شعاع شیراز
جز دوست در این بساط گسترده مگیر

گفتند ترا هر دو بیک پرده راز
جز عشق در این سرای بازیچه میاز



زیبا پسری برده ز یوسف رونق
شیراز بمصر اگر بنازد باجاست

بر مهر سپهر ماه رویش زده دق
کز یوسف آن یوسف این برده سبق



استاد سخن دان سخن منج منم
از دست چهار مادر و هفت پدر

در کهنه خرابه جهان گنج منم
سر گشته در این سرای اسپنج منم



گر تخت جم و تاج سکند داری

گر ملک سبکتکین و سنجرداری

گر بونس و ادیس برادر داری هر جا که روی مرگ برابرداری



قطعه - راجع بمجلس شوراعملی

مرحوم مجلسی و کریم و کیل زند دیدم بخواب دوش که باهم مجالسند
میگفت مجلسی بو کیل- ای شه جلیل این خائنان بین که و کیلان مجالسند
از کعبه پا کشیده و با کعبتین نرد شب تاسحر ندیم و انیسند و مونسند
تاسیس کرده اند اساسی بصد شرع بنیاد جور و ظلم و ستم را مؤسسند
من مخبر حدیثم و اخبار اهل بیت بر من مدلل است که اینان مدلسند
گفتش و کیل زند گنه از موکل است کائنات جماد خامد و اجساد بیحسند!

قارون شوند اگر زغنا قوم بی تمیز

پی بر حقوق خود چون بردند مفلسند

تاریخ دیگر که در فوت فرصة الدوله گفته است.

بر هزار و سیصد افزون سی ونه شد ز تاریخ عرب چون سال و ماه
شنبه روز دهم بود از صفر در سفر شد فرصت اندر صبحگاه

سال تاریخش شعاع الملک گفت

آسمان علم و دانش رفت آه

(۱۳۳۹)

تاریخ جلوس رضاشاه پهلوی سرسلسله سلاطین پهلوی:

شاه ایران چون ز یزدان شد رضای پهلوی

فرض شد بر مردم ایران دعای پهلوی

جست تاریخ جلوسش را شعاع از بحر طبع

گفت باد آباد ایران از رضای پهلوی

(۱۳۴۴)

تاریخ فوت شیخ سعدی علیه‌الرحمه

شیخ سعدی خفت چون در زیر خاک
خنجر مریخ شد باز از کمر
مشتی پوشید تن پوش زحل
گلستان نثر گشت از سبزه دور
طبیات هر سخن سنجی بدیع
بعد ششصد سال و انداز فوت شیخ
جستم از پیری وفات شیخ را
در حساب ابجدی از سال و ماه

سر بدر از آه کرد و رو بمن

گفت آه از سعدی شیرازی آه

(۶۹۱)



مرحوم محمد حسین شعاع‌الملک

شعری شیرازی = متوفی ۱۳۱۷

مرحوم میرزا ابوالقاسم متخلص به «شعری» فرزند حاج درویش حسن نقیب شیرازی از شعراء معاصر است. و در فن شعر و شاعری متبحر - شعاع الملک مینو بسد: شعارش سخنرانی بود و مدارش از افسانه خوانی در سال هزار و سیصد و هفده در گذشت و در دارالسلام مدفون شد - از اوست .

خوش بود در کتف سر حقیقت جایی	فارغ از گردش ایام و بکف مینائی
پادشاهی به از این چیست که نوشیم مدام	جام می از کف معشوق جهان آرائی
لب پیمانه ببوسم که به پیمان درست	هست بالعل شکر خای تو اش ایمائی

جلاله قیریزی = متوفی ۱۳۱۵

۱ - مرحوم میرزا محمد جعفر نیربزی متخلص به «شعله»

از شعراء نامی معاصر است - در نیربزی متولد شده و هم در آنجا اقامت داشته است - و گاهگاه بشیراز میآمده و پس از انجام کارهای شخصی بمسقط الرأس خود برمیگشته است.

شعاع در تذکره خود مینویسد: کرا را خدمتش رسیدم و اشعار آیدارش را از لعل گهر بار شنیدم، راستی در چشم چپش علتی بود که آن علت در نظرش ذلتی، روزی بمناسبتی برای فقیر خواند:

چشم چپ خویش را بر آرم تا دیده نه بیندت بجر راست

از قرار تفریر خودش صاحب دیوانست، و اشعار فراوان، از جمله مثنوی مسمی به «خسر و شیرین» که میتوان گفت سخنش در تمامی شعبه ایست از بحر طبع جامی، و شعله ای از ناز عشق نظامی، آن مثنوی در بمبئی چاپ سنگی شده و در فارس معروف است در سال هزار و سیصد و پانزده در نیربزی وفات یافت - از اوست .

قصیده ذیل را در شکایت از روزگار بسبک خاقانی شیروانی سروده است ، و چون مفصل است بیتی چند از آن را در اینجا میآوریم :

من وزلف نگار و دور دوران	نگونیم وسیه روز و پریشان
زمن آباء علوی را تبری است	چوبیزاری سام از روی دستان
فسرده طبعم اندر پرده دل	چواندرچاه کنعان ماه کنعان
مرا از فکر بکر آنشد مسلم	که از تولید عذرا - آسنستان
برات عشرتم - بر شاخ آهوا	بساط را حتم - بر موج عمان
وزد بر دلم نسیم صبحگاهی	چنانک اندر رخ آئینه سوهان
نه دلدارم بجز خون دل و اشک	نه غمخوارم بجز دست و گریبان
زدود سینه ام - تاریک خانه	ز اشک دیده ام گلگون شبستان
غم و درد فراق و سوزش دل	مرا ناظر - بجای چار ارکان
فشانم هر شب از بسیاری غم	ز خوندل برخ رود خرزوان
غم و دل هم نفس چون شیر و شکر	ولی در خاصیت چون ماه کنعان
بلرزد قلبم - از سواس خاطر	چو تار موئی اندر - نارسوزان
ز ندیم طعنه ها چون بوم سیلم	گر از طبعم تراود حوض نعمان
کند خون دردلم آنکوشب و روز	ز افزونی خون دادمش چیلان (۱)
کنم هر چند دوران را نیایش	ز بهر کینه ام بر بسته توبان (۲)
ز سیر گنبد خضرا - دلم تنگ	زدور چرخ پیرم دیده خونبان

(۱) چیلان: بروزن گیلان - در ترکی آلات و ادوات آهنی میل زرین و رنجور و حلقه های کوچک و چاقو و کارد و یراق زین و رکاب و لگام و دهنه اسب و چماق و امثال آن - و صاحب این صنعت را «چیلانگر» گویند - فرهنگ آندراج چاپ لکنه - جلد اول .

(۲) توبان: بروزن خوبان - فارسی است - تنبان جرمی که کستی گیران پوشند - و در ادوات معنی چایک نیز آمده - آندراج جلد اول -

اگر جاگیرم از طاعت بلنبان
 مکان چون ناصر خسرو بنمکان
 فغان بیرون جهد - چون نای کوسان
 گر از نظم چکد - صهبای سیلان
 اگر در بندگی گوشم - چو خوران (۱)
 چو مغز خنفسا - از بوی ریحان
 مرا جانو سیار آسا - نگهبان!
 گر آرم جلوه گر کار نربمان
 شود از حیرتم آنجا ستودان (۲)
 نماید شهره اش گیتی بدستان
 (الخ)

بمستی شهره گردم در خرابات
 گر از حکمت سخن رانم کنندم
 زنای سینه ام - از پرده دل
 کنندم سخره طفلان در علالات
 شوم چون ماهیار افسانه دهر
 کند نفرت حسود از گفته من
 زبخت بدشود یارم چو دارا
 شوم همدم بتان سعتری را
 گر اندر گلشنی خواهم ستادن
 اگر باشد فربسیموس طبعم

ایاتی چند از مثنوی خسرو شیرین او

در توحید،

برو از آفرینش - آفرین است
 بتان را عشوه های معنوی داد
 بیکتائی او - دارد گواهی
 خطا بخش نیاز درد منندان
 زاوج و از حضیض - از عشق او خاست
 بکی را داد جان و دل بتاراج
 زسوز عشق آن یار دلار است
 نصیب عاشقان خون جگر کرد

بنام آنکه شیرین آفرین است
 بخوبان جایگاه خسروی داد
 زمین تا آسمان - مه تا بماه
 روانبخش درون مستمندان
 نوائی کز مخالف هست - یار است
 یکی را سود بر چرخ برین تاج
 شراری کز درون سنک پیدا است
 بتان را لب پر از شهد و شکر کرد

(۱) خوران: بروزن توران - فارسی است نام یکی از مبارزان کینه خسر و بن سیاوش بوده - اندراج جلد دوم

(۲) ستودان: بضم اول بروزن جهودان - فارسی است - به معنی گوردستان گبران و مغان - اندراج جلد سوم

بگیسوی بتان چند آنکه خم داد
 بروی گل کشید از ناز غازه
 یکی را داد تخت خسروانی
 یکی را سنگسائی داد پیشه

درون عاشقان را درد و غم داد
 به بلبل داد شیدائی تاز
 یکی را سوز دل با سخت جان
 که فرساید تن مسکین بتیشه

در تعریف سخن گوید :

سخن آمد فرود از عرش بر خاک
 جهان از يك سخن - بگرفت درونق
 نبودی گر سخن - در کام انسان
 رسولان گر نبودندی سخن ساز
 نرانند تا سخن بلبل بگلزار
 نگوید تا سخن طوطی زهر در
 سخن با دل نبودی گر موافق
 نکردی از سخن گر خامه نیباد
 نبودی گر سخن در نامه مکنون

سخن آمد نخست از ایزد پاك
 ز آهنگ سخن شد - خامه منشق
 دد وانسان بد اندر رتبه یکسان
 چه دانستی صفات حق کسی باز
 چه داند کس که دل دارد گرفتار
 کجا ریزد بکامش طعم شکر
 که راندی نکته از عندا و وامق؟
 که گفستی قصه از شیرین و فرهاد؟
 نماندی قصه از لیلی و مجنون

در وصف شیرین گوید :

چو شد افسانه شیرین در نکوئی
 در آمد در چمیدن سرو نازش
 بمژگانش زناوکهای خون ریز
 کشیده قوس ابرو تا بنا گوش
 بر عنائی در آمد بوستانش
 شکر بارید لعل نوشخندش

وزو شد تازه ملك خوبروئی
 پیا افتاد گیسوی درازش
 نهاده صد هزاران خنجر تیز
 فگنده زلف پر چین بر سردوش
 برقاصی در آمد ضیمرانش
 خرام آموز شد سرو بلندش

شفیع شیرازی = متوفی . . .

میرزا محمد شفیع طبیب شیرازی منخلص بشفیع -

نامش را فقط در تذکره روز روشن دیده‌ام و در ترجمه‌اش مینویسد : از اطباء

حاذق بود - اکتساب علم حکمت (مقصود طبابت است) و دیگر علوم در شیراز کرده و بیگتائی سر بر آورده - از اوست :

ز افغان آندل بیرحم را بیرحم تر کردم^۱

نپنداری ز غم شبهای هجران را سحر کردم

تو با هر کس که خواهی باده‌پیما شادمان بنشین

که من فکر دل خون گشته - از جای دگر کردم

بیزم وصل دیدم از تو آن بی التفاتی‌ها !

که حسرت‌های ایام فراق از دل بدر کردم

شب وصلم شکایتها بدل بود از فراق او

بیک نظاره جان دادم حکایت مختصر کردم

سال فوتش معلوم نشد -

شکرالله شیرازی - متوفی ۱۰۴۸

مولانا شکرالله شیرازی ملقب به « افضل خان »

از فحول علماء قرن دهم هجری است ، در علم حساب و هیئات و هندسه و

سائر فنون ریاضی متبحر و در عصر خود منحصر بفرد بود - تولدش در شیراز اتفاق

افتاده و هم در آنجا نشو و نما کرده است و در محضر پدرش سواد فارسی و خط و

حساب آموخته است -

پس از فوت پدر در دبوان خراج جانشین او شد ، و چون بحد رشد رسید

خدمت دولت را ترك گمت و با اهل علم و دانش مانند : تقی الدین محمد شیرازی

مصاحب شد و علم منطق و حکمت را از او آموخت پس بقزوین رفت و ندیم عضدالدوله فرهادخان گشت، و مدتی در خدمت او بود، تا اینکه عضدالدوله کشته شد، و مترجم بهمدان رفت و در محضر درس ابراهیم حسن همدانی (که از دانشمندان عصر بود) حضور یافت و استفاده کرد، و از آن پس بعراق عرب رفت و پس از زیارت مشاهد مشرفه به هندوستان حرکت کرد، و در شهر برهانپور خدمت عبدالرحیم ابن بیرم خان، رسید و مورد احترام و تفقد او واقع شد و در زمره ندما، او محسوب گشت، عبدالرحیم او را به جهانگیر بن اکبر پادشاه هند معرفی کرد و شاه در برهانپور خدمتی باو مراجعه کرد، و سه سال در اینکار بود - و آنگاه در دیوان خراج کاتب شد و لقب « افضل خان » گرفت - و مرتب ترقی کرد تا بوزارت رسید -

مردی فاضل و شجاع و عاقل و صاحب حسن اخلاق بود -

عاقبت در دوازدهم رمضان سال هزار و چهل و هشت در لاهور وفات یافت، (۱)
و در تاریخ فوتش گفته اند :

ز خوبی برد گوی نیکنامی

۱۰۴۸

شکوه شیرازی = متوفی ...

شمس الدین حسن شیرازی متخلص به «شکوه» -

نام و شعرش را فقط در فارسنامه ناصری دیده ام - مینویسد : عمرش را در

طهران پایان رسانید .

از اوست :

که شد بر لب شکر بن نو زاغب
غراب شکر دوست هست از غرائب
چو دو عندلیب اند بر گل مواظب

غرایبست گوئی دو زلف سیاهست
شنیدم که طوطی شکر دوست دارد
بگرد رخت آن دو زلف چو عقرب

در آمیخت گوئی بکیش تناسخ
روان عنادل بچشم عقارب
سال فوتش معلوم نشد -

شکوه فیروز آبادی = متوفی ...

میرزا عبدالحمید فیروز آبادی متخلص به «شکوه» فرزندعلیمحمدخان -
فسائی هینویسد : از فیروز آباد بطهران و آذربایجان رفت و بمداحی
مُردشاه قاجار پرداخت - از اوست

ز دابری از دل دریاچو گردون خیمه بردنیا
گهر آمیز و گوهر ریز و گوهر خیز و گوهر زا
پیوید نرم بر گردون - بگرید زار در هامون
بنالد زفت بی انده بغرد سخت بی پروا
همه تازی از او گردون همه تیره از او هامون
همه زرین از او بستان همه سیمین از او صحرا
ز آتش خیزد و خیزد همی از طبع او آتش
ز دریا زاید و زاید همی از چشم او دریا
چو طبع مردم شیدا همی کف آورد بر سر
چو بر جوشد بهر ساعت چو طبع مردم شیدا
جهان بنگاه دیوانست و بر کژیست بنیانش
الا ای راهرو بهراس از این بنگاه و دیوانش
تو گر زالی و گر نیرم مده خاطر بنیرنگش
تو گرسامی و گر دستان مشوایمن زدستانش
چه پائی اندر آن بنگه که غول آمد هماوردش ؟
چه حسنی اندران خانه که درد آمد نگهبانش ؟

زعیمی ره یکی جویم که بر چرخ است خر گاهش
 ز قارون دم یکی رانم که در خاکست ایوانش
 سال فوتش بدست نیامد -

شکیب شیرازی - مقتول ۱۱۳۵

مولانا محمد علی سکاکی صوفی زهدی کبروی شیرازی متخلص بشکیب فرزند
 محمد امین سکاکی -

از فضلاء و عرفاء و شعراء قرن دوازدهم هجری است ، و با محمد علی حزین
 معاصر و دوست بوده ، حزین درباره اش مینویسد :

«حاوی بسیاری از فنون علمیه و متحلی باوصاف شریفه و اخلاق فاضله بود
 در اواخر تدریس دارالعلم شیراز بندهش موکول و مشربی صافی و آراستگی و
 آزادی عجیب داشت ، از شاگردان نمایان حضرت علامی مسیح الانام علیه الرحمة
 والرضوان بود ، و ادراک صحبت بسیاری از علماء و موحدان نموده بصیقل هدایت و
 فیض سعادت زنگار کلفت از آینه دلپا زد و ده ، از سخن دلپذیر و حسن تقریرش
 فیض سحرگاهی هوبدا و از ضمیر مهر تنویرش دم جان بخشش مسیحائی پیدا ،
 تا این نیازمند درگاه اکثر در شیراز بود پیوسته هنگام سحرگاه بفیض بخشی
 منزل فقیر آمدی و تا ارتفاع نهار بمصاحبت گذرانیدی - در فرقت او مپرس احوالم
 تا آنکه از کمال سعادت که شامل حال فرخنده مآل آن صاحب دل بلند اقبال بود
 در استیلاء افغان و آشوب شیراز در سال یکمزار و یکصد و سی و پنج بدست
 اشرار آن قوم بدسگال در مراحل ستین شربت شهادت چشیده در خانه خویش
 مدفون گردید - اسکنه الله فی جواره - تخلص آن بلیغ الکلام «شکیب» و خلف محمد
 امین سکاکی شیرازی است - اشعار رشیکه دارد -

صا «شمع انجمن» مینویسد: تدریس دارالعلم شیراز در آخر باومفوض

بود ، از سخن دلپذيرش فيض سحر گاهى هويدا و از صبح ضميرش دم جان بخش
 مسيحاتى پيدا ، در جوانى حكمت را در خدمت علامه مسيحاتى فسائى خوانده و
 در سير طريقت افتاده و در جستجوى اهل دل بر آمده عاقبت سلسله ذهبيه ترجيح
 داده وارد اين سلسله شده و بلباس فقر ملبس گشته است . در سال هزار و يكصد و بيست و
 پنج در استيلاى افغان كشته شد آذر در آتشكده مينويسد: بشغل سكاكى اشتغال
 داشته است و در عهد خود از عرفاء محسوب ميشده ، در سال هزار و صد و بيست و پنج
 در فتنه افغان كشته شده است (۱)

از اوست :

بر افشاني چو كا كل سنبل از جيب صبا افتد

بگرداني چو نر گس فتنه در ميخانه ها افتد

هوای تاج زر گردنكشان را پست ميسازد

چو روشن گشت شمع بزم ، دريك شب زپا افتد

☆☆☆

گر بفریاد من خسته ، نه هوش تورا رسد

چقدر ناله كشد قد كه بگوش تورا رسد؟

☆☆☆

چون نور و سایه ميخواهد دلم تا متصل باشد

سر من در کنار او سر او در کنار من

☆☆☆

دو عالم را جزای قاتل من ده ، خدای من

كه بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من

(۱) چنانكه معلوم است حزين سال قتل صاحب ترجمه را در ۱۱۳۵ و مؤلف

شمع انجمن و آذر ۱۱۲۵ ضبط کرده اند - و بعفیده نگارنده قول حزين كه معاصر و

دوست او بوده اقوى است -

چو نفي نفي اثباتست از مردن نمی ترسم
 بقای من چو شمع کشته باشد در فئای من
 گذشتن از سراب دهر نبود پیش من مشکل (۱)
 کز آب هفت دریا تر نگردد پشت پای من
 بدن مصر و هوای فرعون و هامون نفس و من موسی
 خیال و وهم ها سحر و دلیل من عصای من
 بزرگان را شکيب از حال آگاهی نمیباشد
 درین کهسارها هرگز نمی پیچد صدای من
 به از باب جهان کی میرسد فریاد مسکینی
 که مانند صدف دارند از در گوش سنگینی!
 ز عالم گرچه با صد داغ حسرت رفته ام، شادم
 که چون طاووس کردم ز آشیان پرواز رنگینی

شکيب شيرازى = متوفى ...

میرزا عبدالوهاب شیرازی متخلص بشکيب
 صاحب تذکره روز روشن مینوبسد : شاگرد میرزا کوچک وصال و نیکو
 فکر و خوش خیال بوده و تا زمان تالیف تذکره «آفتاب عالمتاب» زنده بوده -
 از اوست :
 نگارا از چه باغمدیدگان ترک وفا کردی ؟
 شکستی عهد و پاداش وفا جور و جفا کردی !
 سرانگشتان مخصوص بت خضاب از خون من خواهد
 جفا کردی که این سر پنجه رنگین از حنا کردی
 سال فوتش بدست نیامد -

(۱) این مصرع در شمع انجمن چنین است ولی در تذکره حزین اینطور آمده :
 گذشتن از سراب دهر دامن چیدنی دارد - ز آب هفت دریا تر نگردد پشت پای من

شمس‌الدین بهبهانی - متوفی ۱۲۴۸

شمس‌الدین بن محمد بن جمال‌الدین محمود بهبهانی -

از فقهاء شیعی مذهب است که در مشهد سکونت داشته و هم در آنجا بسال
هزار و دو بیست و چهل و هشت وفات یافته است -

تالیقاتش : ۱ - جواهر الکلام فی اصول عقائد الاسلام

۲ - حاشیه علی المطول ۳ - شرح معالم الاصول

۴ - شرح قوانین (در دو مجلد) ۵ - چند رساله در صرف و نحو و

معانی و بیان .

صاحب کتاب « وحید بهبهانی » مینویسد : شمس‌الدین بن جمال‌الدین

بهبهانی از بزرگان شاگردان دوره آخر عمر آقااست (۱) فقیهی متبحر و عالمی زاهد

و پارسائی بی نظیر بوده - شاگرد وی (ملا نوروز علی بسطامی) در « فردوس

التواریخ » مفصلاً شرح حال او و نگاشته است که خلاصه آن از اینقرار است :

« آن مرحوم بعد از درگذشت آقا از کربلای معلی بمشهد مقدس آمده

و چون زن و فرزندی نداشته در یکی از حجرات فوقانی صحن مقدس امام

الجن والانس سکونت میورزد ، و قریب پنجاه سال در آنجا زندگی میکرده -

زهدا و باندازه ای بود که تمام لباسش را اگر میفروختند پنج هزار (۵۰۰۰ ریال)

نمیخریدند ! با این وصف شب و روز مشغول مطالعه کتب علمی فقه و اصول و

حکمت و فلسفه و معانی و بیان و حدیث و تفسیر و غیره بود ، و در این رشتهها

نیز تصنیف و تألیف مینمود - و مینویسد : اغلب روزها گرسنه و از لحاظ معیشت

سخت در فشار بود ، گاهی که گرسنگی بروی فشار میآورد سر خود را از روی

(۱) مراد آقا محمد باقر بن محمد اکمل مجتهد بهبهانی معروف به « آقا » و

« استاد کل » و « وحید بهبهانی » است که در ۱۱۱۷ متولد و در ۱۲۰۵ وفات

یافته است -

کتاب بر میداشت و نظری بگنبد مطهر میکرد، و این آیه شریفه را میخواند که «امن یجیب المضطر اذا دعاه و یكشف السوء» و مکرر اتفاق میافتاد که همان لحظه کسی میآمد و استخاره ای میگرفت یا کار دیگری داشت و موقع رفتن مختصر پولی نزد او میگذاشت - آنجناب هم بمن میفرمود از این وجه غذائی مختصر که سد جوع کند خریده و مابقی اش را بفقراء و مستمندان بده!

قبرش در صفا همان حجره است که قریب پنجاه سال در آن مشغول تالیف و تصنیف بود -

شمس الدین خفّری = متوفی سال ۹۳۵ یا ۹۵۷

شمس الدین محمد بن احمد خفّری (۱)

از دانشمندان و حکماء و مؤلفین قرن دهم هجری است - از شاگردان صدرالحکماء امیرصدرالدین محمد دشتکی شیرازی و از معاصرین شاه اسمعیل صفوی بود - در اوائل حال سنی شافعی بود بعداً بمنصب تشیع گروید - خواندمیر در جلد سوم حبیب السیر آورده است که خفّری در سلمک اعظم علماء و اتقیاء بلده فارس انتظام دارد و این اوقات در بلده کاشان ساکن است ،

۱ - خفر : Khafir نام یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان جهرم است و در شمال باختری شهرستان واقع شده - هوایش در حوزه رودخانه قره آغاج گرمسیر و مالاریائی و در قسمتهائی که در دامنه های کوه سفیدار واقع شده سالم و معتدل است - و مرکز آنها بنام خفر است - این بخش دارای سی و هفت آبادی بزرگ و کوچک است و در حدود پانزده هزار نفر جمعیت دارد و قراء مهم آن عبارتند از خانه کهدان - برایجان - آب سرد - شهر خفر - آباد شاپور - تادوان - فتح آباد کته - آسمان جرد - و علی آباد -

محصولاتش : غله - خرما - مرکبات - بادام - حبوب -

شغل اهالیش : زراعت - باغبانی - کسب - و صنعت آنها قالی بافی (در چند

ده) زبانسان فارسی و مذهبشان شیعی امامی است -

پیوسته همت عالی نهمت بر افاده علوم مینگارد، و در اوائل اینسال یعنی سنهٔ ثلثین و تسعمائه (۹۳۰) دو رساله یکی تفسیر سورة کریمه فاتحة الكتاب و دیگری مشتمل بر چهل حدیث صحیح بنام نامی حضرت ممالک پناهی حبیب‌اللهی تالیف نموده بدارالسلطنه هرات فرستاد - و از وفور انعام آن ملاذ طوائف انام بصلات کرامنده محفوظ و بهره‌ور گشت -

بهر حال خفری بسیار مشهور است و جامع علوم عقلیه و نقلیه عصر خود بوده است و تالیفات مفیدی دارد بشرح ذیل :

- ۱ - اثبات الواجب ۲ - اثبات الهیولی ۳ - تفسیر آیه الكرسي
- ۴ - تفسیر فاتحة الكتاب ۵ - التكملة در شرح التذکره خواجه نصیر الدین طوسی (۱) ۶ - حاشیه بر اوائل شرح تجرید و الهیات آن ۷ - حاشیه بر شرح حکمة العین موسوم بسواد العین ۸ - حلل مالاینحل ۹ - رساله الرمل
- ۱۰ - منتهی الادراک در هیئات -

در سال فوتش اختلاف است و ۹۳۵ یا ۹۵۷ گفته‌اند -

نی خنجی = متولد ۸۶۶ زنده در ۸۸۰

شمس‌الدین محمد بن محمد بن احمد بن عبدالعزیز بن عبدالسلام شافعی خنجی - از علماء و خوشنویسان قرن نهم هجری است - در سال هشتصد و شصت و شش در خنج متولد شد - و چون بحد بلوغ رسید برای تحصیل علم بشیراز رفت ، و صرف و نحو و معانی را نزد ابویزید دوانی آموخت ، و بخنج برگشته و تا سال هشتصد و هشتاد و بعد از آن در آنجا اقامت داشت - پس بمکه رفت و آداب حج را بجای

- ۱ - يك نسخه از التكملة او که شرح بر کتاب تذکرة الهیه خواجه نصیرالدین طوسی و تاریخ تالیفش ۹۳۲ است جزء کتب اهدائی آقای سید محمد صادق طباطبائی بکتابخانه مجلس در کتابخانه مزبور موجود است و تاریخ کنایات آن ۱۰۹۸ و عدد صفحاتش ۴۶۰ و شماره اش ۴۰۲ - ۳۱۱۰۹ میباشد -

آورد و بمدینه شد - در مکه معظمه خدمت سخاوی رسید و حصن الحصین و مشکاة و صحیح مسلم و پاره‌ای از تصانیف او را تلمذ کرده بخواند و از او اجازه روایت گرفت - سخاوی مینویسد : صاحب ترجمه مردی فاضل و فقیر و قانع و سالک مجرد و خوشخط بود و گاهی از راه کتابت اعاشه میکرد و بمن گفت که پدرم مرد عالمی بوده (۱)

سال فوتش معلوم نشد - در هشتصد و هشتاد حیات داشته است -

شمس الدین شیرازی = متوفی ۸۴۸

شمس الدین محمد بن علی بن محمد بن علی حسینی شیرازی جرجانی - از دانشمندان و ادباء قرن نهم هجری است ، و در علم کلام و نحو متبحر بود شرح ارشاد ملاسعد تقنازانی که در نحو میباشد از تالیفات اوست - در سال هشتصد و سی و هشت در شیراز وفات یافت -

شمس الدین شیرازی = متوفی ۱۰۰۳

شمس الدین شیرازی ملقب به عین الملک و معروف بحکم دوائی از فضلاء و شعراء قرن دهم هجری است - و از اسباط جلال الدین محمد علامه دوانی .

در شیراز متولد شد و تحصیل کرد و پس از تکمیل تحصیلات خود بمکه معظمه مشرف گشت و از آنجا بهندوستان رفت و خدمت اکبر شاه تیموری رسید و ندیم او شد .

مردی خوش قیافه و شیرین سخن و خوش مشرب بود، و در معالجه امراض چشم مهارتی بسزا داشت .

شعر را نیکو میگفت و تخلص دوائی میکرد و از اینجهت بحکیم دوانی

شهرت یافته بود - از اوست .

عاشقان را براه سربازی هر قدم صد هزار فرسنگ است

در ماه ذیحجه سال هزار و سه در برهانپور وفات یافت. (۱)

شمس الدین شیرازی = متوفی ۷۷۲

شمس الدین عبدالله حکیم و شاعر شیرازی .

از حکماء بزرگ قرن هشتم هجری است، واز اساتید خواجه حافظ شیرازی

و قوام الدین ابواسحق بوده و سلطان محمد مظفر بوی ارادت داشته است .

از اوست -

در دولت و محنت جهان هست زوال

در صاف تو مگر درد در افگند منال

خوش باش و زمان بگام یاران گذران

زبرا که نماند اینجهان بر یک حال

در سال هفتصد و هفتاد و دو وفات یافته است. (۲)

شمس الدین شیرازی = متولد در حدود ۸۴۰ متوفی ۹۱۲

شیخ شمس الدین عجمی صوفی نوربخش شیرازی متخلص به اسیری فرزند یحیی

فرزند علی لاهیجی -

از شعراء و عرفاء بزرگ و مشهور قرن نهم و اوائل قرن دهم هجری است،

و افضل خلفاء عارف مشهور سید عجمی نوربخش بوده است ، در حدود سال هشتصد و

چهل در شیراز متولد شد ، و پس از تحصیل مقدمات و علوم متعارفه عصر خود

باستکمال نفس و تزکیه باطن پرداخت و دست ارادت بسید عجمی نوربخش داد و پس

از فوت او جانشینش شد -

(۱) نزهة الحواطر - جلد پنجم

(۲) ربعة الادب جلد دوم

گلشن راز شیخ محمود شبستری را بنحو احسن در سال ۸۷۷ بفارسی شرح کرد، و آنرا «مفاتیح الاعجاز» نامید -
در مجالس المؤمنین آمده است که چون شرح گلشن راز را پایان رسانید نسخه‌ای از آنرا بهرات نزد مولانا عبدالرحمن جامی فرستاد و جامی رباعی ذیل را سرود و برای او فرستاد:

ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز خرم ز بهار خاطرت گلشن راز
یکره نظری بر مس قلبم انداز شاید که برم ره بحقیقت زمجاز

نیز مینویسد: وقتی شاه اسمعیل صفوی وارد شیراز شد بملاقات شمس الدین رفت و از او پرسید که چرا لباس دائمی خود را سیاه قرار داده‌ای؟ در جوابش گفت برای مصیبت حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام چنین کرده‌ام شاه گفت: ایام عاشورا کافی است - پاسخ داد: تعزیه آنحضرت تا دامن قیامت باقی است -

باز قاضی نورالله شوشتری مینویسد: بتواتر رسیده که حضرت سید سند میرصدر الدین شیرازی و علامه دوانی در بعضی از مقامات رکاب ولایت انتساب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوار ساخته‌اند - و از بعضی ثقات شنیده شد که هر گاه خدمت علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته چون نعلین شیخ را بر آستان خانه میدید اول آنها را برداشته بچشم و روی خود میمالید و بعد از آن متوجه سلام شیخ میگردد - و با آنجناب طریقه صحبت میورزید -

شمس الدین خانقاهی بنام «نوریه» ساخته و مزارش هم در همان خانقاه است، فسائی مینویسد: بقعه و خانقاه او در محله لب آب شیراز در میانه شمال و مشرق دروازه درب سلم واقع و قریب بانهدام است ۱۱

فرصت در آثار عجم مزار او را در محله لب آب قرب بندروازه شاه داعی الی الله دانسته است و میگوید خانقاهی عالی داشته موسوم بخانقاه نوریه و خلوت خانه‌ها در اطراف آن بوده و صحن‌های وسیع داشته و الحال آنها را بغصب برده و مواشی و غیره در آنها کرده و موقوفات آنرا از میان برده‌اند ۱۱ مزارش هنوز باقی

است، و در آن خانقاه مرار پسرش احمد بن محمد (متوفی ۹۲۱) نیز هست -

فاضل محقق معاصر آقای ابن یوسف در جلد دوم فهرست کتب خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار مینویسد قبر وی در نزدیکی دروازه شاه داعی‌الی‌الله شیراز (ظاهراً در همان تکیه نور) نزدیک باغ کلانتری در خانه کوچکی است، و با اینکه عامه بدرستی او را نمیشناسد بزیارتش میروند -

تخلص شعری او اسیری بوده (۱) و دیوان او شامل غزلیات و رباعیات و یک مثنوی بنام «اسرار الشهود» و در حدود (۴۲۰۰) بیت میباشد (۲)
ملانیائی قصیده ای در مدح صاحب ترجمه گفته است که دو بیت ذیل از آنجمله میباشد:

غوث زمانه شیخ محمد که ذات او همچون محمد آمده بهرامان امین
تادیدام چو مردم چشمت سیاهپوش النور فی السواد یقین شد مرا، یقین
شرح گلشن راز او در سال ۱۲۶۴ و اخیراً در طهران چاپ شده، خلاصه آنهم در هندوستان چاپ کرده‌اند - اما دیوان اشعارش تا این تاریخ طبع نشده است.
قطعه ذیل را در وفاتش گفته‌اند و گوینده‌اش معلوم نیست:
شمس عالم نور بخش کائنات آنکه شد مفتوح از او ابواب فقر

(۱) فسائی در فارسنامه ناصری تخلص او را «فدائی» و تولدش را در حدود ۸۴۰ در شیراز نوشته است؛ ولی در تخلصش اشتباه کرده زیرا که تمام مورخین منجمه صاحب مجالس المؤمنین تخلص او را اسیری نوشته‌اند و اگرچه سال وفاتش تحقیقاً معلوم نیست اما اغلب ۹۱۲ ضبط کرده‌اند باستثناء صاحب هدیه العارفین (اسمعیل پاشا) که در جلد دوم کتاب خود سال ۸۹۲ نوشته است و قطعاً صحیح نیست.

(۲) نسخه‌ای از دیوان او که بخط نسخ متوسط ریز است جزء مجموعه شماره ۱۱۸۷ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است که نام کاتبش حاج محمد بن فاضل سبزواری و تاریخ کتابتش ۲۸ رمضان سال ۱۲۱۸ قمری میباشد - هدایت در ریاض العارفین و نایب‌الصدر در طرائق الحقائق تعداد اشعار او را در حدود پنجاه و سه بیت نوشته‌اند.

عارف ما بعد بود و قطب وقت مقتدا و هادی اصحاب فقر
حسب حالش گشت تاریخوفات قطب عالم سید ارباب فقر

- ۹۱۲ -

ابیات ذیل از اوست که از دیوان خطی او که در کتابخانه مجلس است نقل میشود -

غزلیات :

در سوز غمت سوخته دلها و درونها	ای عشق تو آتش زده در خرمن جانها
شرح غم عشق تو برون شد ز بیانها	خون شد دل عشاق ز دست الم عشق
بیبصر و قرار از غم تو دور زمانها	از شوق جمال تو دل چرخ بر آتش
بی نام و نشان در حرمت نام و نشانها	محرم بحریم تو نه نام و نه نشانست
در ذات و صفات تو یقینها و گمانها	سرگشته و حیران به بیابان تحیر
خلقان همگی بیخبر از قعر و میانها	از بحر هویت که دو عالم بکنارست
وز روی تو روشن همه کون و مکانها	از پرتو حسنت شده تابان همه عالم
در وصف جمال تو چو لالاست زبانها	کی حسن رخت شرح دهد نطق کماهی

عارف نبود هر که نبیند چو اسیری

آئینه روی تو عیانها ز نهانها

بهوای روی جانان دل ماست مست و شیدا

ز خیال زلف مشکین بصرم هزار سودا

ز شراب عشق مستم ، ز خمار عقل رستم

چکنم صلاح و تقوی ، چو شدم بعشق رسوا

چو ز لوح دل بشستی همه نقوش اغیار

ز پس حجاب عزت رخ باز شد هویدا

ز شراب وصل جانان همه کائنات مستند

تو ز بین خودی نداری ، خبری ز مستی ما

چو نداشت ذوق عرفان ، دل بی خبر چه داند

که جمال روی جانان بچه رو نمود هر جا

که چو یار گشت پنهان ؛ تو بچشم ما نظر کن

که بنقش هر دو عالم همه روی اوست پیدا

نظری بچشم ما کن بجمال او اسیری

که چگونه گشت پنهان بنقاب جمله اشیا

خورشید رخت از همه ذرات چو پیدا است

بر وحدت تو جمله جهان شاهد و گویاست

بی بهره ز دیدار تو شد دیده اعمی

بینا بجمال رخ تو دیده بیناست

بر بحر قدم نقش حبابست مراتب

ظاهر همه موجست و حقیقت همه دریاست

ذرات جهان ظاهر و باطن بحقیقت

از نور تجلی جمال تو هویدا است

از باده توحید دلم مست مدامست

جانم ز فروغ رخ تو واله و شیدا است

چون غیر تو در صورت و معنی نتوان یافت

پس اینهمه تغییر و تفاوت ز کجا خاست ؟

حیران جمال رخ یار است اسیری

زان فارغ و آزاده زدنی و ز عقبی است

بین حيله سازى فلک کینه دار هیچ

وین مکر دور و دائره بیمدار هیچ

این دشمنی نه فلك و عفت کوكبش
 وین دوستی دنی نا پایدار هیچ
 این عمر بی بقا که نکرده بکس وفا
 وین دولت دو روزه بی اعتبار هیچ
 این تاج و تخت و سلطنت و جاه و کوبه
 وین لشکر و خزائن و این گبر و دار هیچ
 ابن میری و وزیر و خرگاه و طمطراق
 وبن اسب و استران و قطار و چهار هیچ (۱)
 این مال و ملک و آب و زمین و سرای و باغ
 وین نقد و جنس و درد سر بیشمار هیچ
 این جستجوی منصب و اسباب و حرص و جاه
 اینکار و باردنی و دنی دار هیچ (۲)
 این طاعت ریائی و این علم بیعمل
 این حیلہ های فتوی و این حیلہ کار هیچ
 این و اعظان عشوه فروشان بیصلاح
 وین زاهدان بیخبر از عشق بار هیچ
 این مفتی مزور و شیخان بساریا
 وین قاضیان حیلہ گر رشوه خوار هیچ
 این چار عنصر و سه موالد و شش جهت
 وین قسمت طبایع و این هر چهار هیچ

(۱) چهار در آخر رای مهمله : بمعنی آشکار کردن و سعی کردن است - با «جهاز»

که بمعنی اشیاء مورد احتیاج است اشتباه نشود ، اگر چه کلمه «جهاز» در اینجا مناسب تر بوده است . اما چون قافیه غلط میسده «جهاز» آورده است -

(۲) در اصل چنین است و وزن مصراع منخوس و قطعاً . کاتب غلط نوشته است

این حسنهای ظاهر و باطن که گفته اند

وین عقل و نفس پر شر تا سازگار هیچ

جز طاعت و عبادت و اخلاص یاد دوست

جز صدق و راستی بخدا می‌شمار هیچ

جز ذوق و شوق باطن و اسرار معرفت

جز دید یار و وصل خداوند گار هیچ

غیر از فنا و عجز اسیری و نیستی

جز سوز عشق حضرت پروردگار هیچ

از شاهدومی گر خبری هست بگوئید؟

چون باده پرستی هنری هست بگوئید؟

در کوی خرابیات فنا ، سالك ره را

جز عشق اگر راهبری هست بگوئید؟

معشوق مرا کز غم او بیدل و دینم

با عاشق بیدل نظری هست بگوئید

غیر از رخ جانان که شد او مطلع انواز

در دوز اگر ماه و خوری هست بگوئید

جز رفتن ازین مرتبه قید بیاطلاق

در سیر و سلوک ار سفری هست بگوئید؟

چون غمزده فتان تو ایماه پیرو

در دور قمر فتنه گری هست بگوئید

از بهر خمار اشکن اگر صاف و اگر درد

در میکند گر ما حضری هست بگوئید

جز زاهد رعنا که بود مانع عشاق

در عشق اگر دردسری هست بگوئید

چون پیر مغان عارف اسرار کماهی
گر ز آنکه بعالم دگری هست بگوئید

جز شادی وصل و غم هجران رخ بار
بالله که بهشت و سقری هست بگوئید

در کوی خرابات بقلاشی ورندی

گر خود ز اسیری پتری هست بگوئید ؟

در صورت اغیار بجز یار ندیدیم

بیرون ز تو مطلوب و طلبکار ندیدیم

از کنه جمال تو خبر دار ندیدیم

در هر دو جهان جز دل افکار ندیدیم

ما در همه جا غیر تو دلدار ندیدیم

چون چشم پر آشوب تو خونخوار ندیدیم

معشوق کم آزار وفا دار ندیدیم

ما در دو جهان غیر تو دیار ندیدیم

در مسجد و میخانه و در دیر و صوامع

از حسن تو هر کس خبری دارد ، ولیکن

آئینه که حسن تو کماهی بنماید

هر جا بجهان میل دلی سوی دگر داشت

دیدیم بسی ترك ستمگارهٔ فتن

گر عاشق آزار و جفا در همه جاهست

ما خدمت رندان خرابات اسیری

فخر همه دیدیم ، ولی عار ندیدیم

رباعیات :

ز آنرو که شدیم غریق دریای فنا

از دست حبیب خلعت عز بقا

☆ ☆ ☆

لعل لب تو چشمه حیوان منست

کفر دو جهان همیشه ایمان منست

☆ ☆ ☆

دبوانه عشق لایزالی شده‌ام

از ما نبود نام و نشانی پیدا

از هستی خود چو محو گشتم دیدم

خورشید رخ تو ماه تابان منست

چون ظلمت و نور عکس زلف و رخ تست

من عاشق ورنه ابالی شده‌ام

مشتاق وصال و وصال تو خیال از غایت شوق من خیالی شده ام

☆ ☆ ☆

در بادیه عشق تو سرگردانم بی رهبر و زاد و بیسرو سامانم
از دست غم فراق ، ما را برهان در بزم وصال خویشتن بنشانم

☆ ☆ ☆

تا عشق تو خیمه زد بصحرای دلم بگرفت سپاه غم سرا پای دلم
از لشکر غم چو ملک دل گشت خراب جان نعره زند که وادلم ، وای دلم

☆ ☆ ☆

عالم ز جمال تو منور بینم بر صورت آدمت مصور بینم
هر کس که بدولت وصال تو رسید شادی جهان ورامیسر بینم

شمس الدین شیرازی = متوفی ۶۴۲ - یا ۶۶۲

مولانا شمس الدین ابوالمفاخر عمر بن مظفر بن روزبهان بن طاهر شیرازی -
از دانشمندان و شعراء قرن هفتم هجری است ، و از شاگردان قاضی
سراج الدین ابی العزمکرم بن العلاء و با امام فخرالدین محمد رازی معاصر و دوست
بود - و از شیخ ابوالفتح منتخب الدین محمود بن خلف بن احمد بن محمد عجللی
اصفهانی (متوفی ۶۰۰) روایت میکند -

در راه حجاز با شیخ شهاب الدین سهروردی ملاقات و در بغداد از او استفاده
علمی کرد - گویند در هجده سالگی شروع بنصیف کتاب کرد و او را
بعربی تالیفات زیادی در فقه و نجوم و حساب و سایر علوم متداوله آن عصر است -
تالیفاتش : ۱ - کتاب الاربعین مسمی به دارالسلام فی مدار الاسلام
۲ - المحصل فی شرح المفضل ۳ - الهدایه ۴ - التبیان
۵ - الفرائض ۶ - زیدة الادراک فی هیئة الافلاک ۷ - المدخل فی النجوم
۸ - تلخیص البیان فی تخلیص الابدان ۹ - منهج الارباب فی الاحتیاج الی
الطیب و غیر اینها -

شمس الدین مردی هوشیار و زاهد و عابد بود - مولانا قوام الدین عبدالله ابن محمود بن حسن شیرازی (متوفی ۷۷۲) در باره او گفته است : اگر شمس الدین عمر و شرف الدین زکی از شیراز بر نمیخواستند برای شیراز آبرویی باقی نمیماند (۱)

از اشعار اوست :

هبطت من العلیاء وهناً الی هنا	و صرت ذهولاً عن مکانی از منا
و واقفنی من مهبطی ذاسباعه	واحکم معناها معاهد انسا
فریبی ناجانی علی حین غفلة	بان قد قضی الله التفرق بیننا
فطرف علی اسم الله فی الجوطیره	فخبرت علی رأس السما کین موطننا
وعشت زماناً آد حملی قوادمی	وقدران سافرت فی العلومو هنا
فجئت محلاً یقصر الوهم دونه	ویرجع فهم العقل حیران من هنا
فصرت لآخوان الصفاء مقارناً	خبیراً باسرار الحقائق کلنا
و مهمادعینا نحو شغل طباعنا	فما کان دعوانا سوی رب نجنا

در سال ششصدوسی و دو (بقول صاحب شدالآزار) و ششصد و شصت و دو (بقول صاحب

شیرازنامه) در شیراز وفات یافت -

شمس الدین شیرازی = متوفی ۷۳۴ یا ۷۳۵

ملک شمس الدین محمد بن جمال الدین ابراهیم طیبی شیرازی - از علماء و شعراء قرن هشتم هجری است ، و دیوان شعر مرتب دارد - بین او و ابو ابراهیم مجد الدین اسمعیل بن قاضی رکن الدین یحیی بن قاضی مجد الدین اسمعیل بن نیکروز فالی سیرافی (متوفی ۷۵۶) همواره مشاعره و مناظره بر قرار بوده است -

(۱) عین عبارت شدالآزار چنین است : ما سمعت مولانا السعید قوام الدین

عبدالله یقول «اولاً شمس الدین عمر و شرف الدین زکی تخرجاً فی شیراز ثم یکن بشیراز ناموس»

ابیات ذیل از او است :

او فقوا الרכب نسال الاخبارا
کیف لانسال الרכائب عمن
یا خلیلی عر جابی حتی
و ارحما مد نفأحلیف شحون
کل خل حسبته لی و فیأ
اف للدهر انه غیر و اف
و نجی الرسوم والآثا را
کان عشرین حجة لی جازا
نسال الحی و الحمی والدیارا
لم یزد بالفراق الا ادراکارا
خان عهدی و حال عنه و دارا
عهد کسری و کیقباد و دارا

در سال هفتصد و سی و چهار یا هفتصد و سی و پنج در شیراز وفات یافت (۱)
صاحب نزهة الخواطر در ترجمه اش مینویسد : محمد بن بطوطه مغربی او را
در شهر بهکر سند بسال ۷۳۴ ملاقات و در کتابش از او یاد کرده است و شمس الدین
باو گفته است که بیش از صد و بیست سال از عمرش گذشته.

شمس الدین محمد شیرازی مشهور به « زبرک »

از علماء قرن دهم هجری است ، از ایران به هندوستان رفت ، و در ایام
محمود شاه کبیر در احمد آباد کجرات رحل اقامت افکند ، و بدستور او کتاب
« مائثر محمود شاهی » را تالیف کرد -
سال فوتش بدست نیامد -

شمس الدین شیرازی = متوفی ۷۵۹

مولانا شمس الدین محمد بن یوسف بن حسن بن محمد بن محمود بن حسن حنفی
مدنی شیرازی -

از مؤلفین و فضلاء قرن هشتم هجری است - اجدادش شیرازی بوده اند و خود

در مدینه طیبه بود و در سال هفتصد و پنجاه بشیراز آمده بتدریس و افاده مشغول شد. و کتابهایی تالیف کرد بشرح ذیل :

۱ - بغية المرتاح الى طلب الاریاح

۲ - کتاب الاعلام بسيرة النبي

۳ - معارج الوصول الى معرفة آل الرسول

۴ - نظم درر المسمطين في فضائل المصطفى والمرضى و البتول و السبطین

صاحب شد الازار مینویسد: آیات ذیل را بخط او دیده‌ام - و معلوم نیست که

از اوست یا دیگری ؟

بهر حال چون متضمن حقائقی در نصیحت ناس و بیوفائی دنیا است اعم از اینکه

از او یا دیگری باشد نقل میشود :

فالعمر ینفدو النعیم یزول

فاعلم بانك بعدها مسؤول

فاعلم بانك بعدها محمول

و لعله من تحية مغلول

وعليك من ثقل العذاب كبول

یا صاحبی لا تغترر بتنعیم

و اذا ولیت امور قوم لیلۃ

و اذا حملت الى القبور جنازة

یا صاحب القبر المنقش مسطحه

ما ینفعنك ان یركون منقشاً

در سال هفتصد و پنجاه ونه در شیراز وفات یافت و در حظیرة جمال الدین غریبشاه

ابن الحسن مدفون شد (۱)

شمس الدین کازرونی = متوفی ۷۷۰

شیخ عجم بن نجم الدین محمود فقیه کازرونی -

از فقهاء پرهیزگار و علماء صاصب کمال و متقی قرن هشتم هجری است - که علم

را با عمل توأم کرده و مجالس درس حدیث و تفسیر و فقه مرتب داشته است ، و معین الدین

جنید مصنف شد الازار از شاگردان او بوده است -

در سال هفتصد و هفتاد برای جاوید شتافته و در مقبره دروازه کازرون شیراز دفن شده است. (۱)

شمس الدین کیشی = متوفی ۶۹۴

مولانا شمس الدین محمد بن احمد حکیم کیشی (۱) از حکماء و عرفاء بزرگ قرن هفتم هجری است. کبشی دانشمندی صوفی مشرب و عارفی نیکوسیرت و جامع معقول و منقول بود. و در جلالت قدر او همینقدر پس که مولانا قطب الدین مصلح شیرازی (متولد ۶۳۴ و متوفی ۷۲۰) مصنف کتاب گرانبهای «دره التاج» و شرح کلیات قانون ابن سینا و غیرها از شاگردان او بوده و از او در شرح کلیاتش با احترام یاد کرده است.

شمس الدین از اهالی جزیره کیش در خلیج فارس بود ولی تمام عمر را در عراق و اصفهان و شیراز بسر برده است و با خانواده جوینی مربوط و دوست و با خواجه نصیر الدین طوسی معاصر بوده است و با او مکاتبه داشته و از او در مسائل حکمت پرسشهایی کرده است.

در صدر مکتوبی خطاب بخواجه طوس مینویسد: مخدوم ولی الانعام صاحب الایات العظام زبدت مخمّمه الشهور و الاعوام خلاصة علماء الانام قبلة المحصلین

۱- شد الازار - چاپ طهران

(۱) جزیره کیش Kish - جزیره ایست از دهستان چارکی بخش لنگه شهرستان لار که در نود کیلومتری باختر لنگه در خلیج فارس و هفده کیلومتری بندر کرزه واقع شده - هوایش گرمسیری و مرطوب و مالاریایی است، عده اهالیش ۱۶۰۲ نفر مذهبشان سنی و زبانشان عربی است، که در چهار آبادی کوچک بنامهای: ماشه - سعیل - ده - سدچم سکونت دارند.

آبش از چاه و باران - محصولاتش: غله - خرما - صیفی - شغل اهالیش: زراعت، صید ماهی؛ و مروارید و دریاوردی است - باسگاه گارد مسلح گمرک دارد و راه ارتباطش با ساحل بوسیله کرجی بادی (ماشوه) بعمل میآید.

وقدوة الفاضلین رئیس المحققین نصیر الملة والدين حجة الاسلام والمسلمين .. الخ
 در جوابیکه خواجه نصیر الدین باین مکتوب داده چنین مینویسد :
 « تا ذکر مناقب و فضائل ذات شریف و نفس نفیس خداوند ملک الحکماء و العلماء
 سید الاکابر و الفضلاء قدوة المبرزين و المحصلین کاشف اسرار المتقدمین و المتأخرین
 شمس الملة والدين افضل و مفخر ایران ادام الله میامن اقباله و حصل جوامع مرامه
 بمسامع دعا گوی مخلص او عجم الطوسی رسیده است مرید صادق بل محب و عاشق
 شده است ، و شوق نیل سعادت خدمت روح افزا و مشاهده طلعت دلگشای او
 دام افضاله بحدی بود که هیچ وهم بکنه او نرسد ، و همیشه بر طلب فرصتی مؤدی
 بنوعی ایصال با آن منبع فضل و افضال مواظبت مینموده ، تا کنون بمقتضای عادت
 پسندیده خود در سبق خیرات و تقدیم در حسنات افتتاح کتاب فرموده که فاتحه سعادت
 و فاتح ابواب کرامات است ، از استفاده آن آثار حکم و از استفاضه آن فنون نعم
 چندان ابتهاج و مسرت بدل و جان رسید که شرح آن مؤدی بتطویل باشد » (۱)

صاحب کتاب « الحوادث الجامعه » مینویسد در سال ۶۶۵ کیشی بیغداد رفت
 و در مدرسه نظامیه مدرس شد - و بزرگان قوم در محضر درش حاضر می شدند -
 و پس از چندی توقف در بغداد باصفهان برگشت -

صاحب شد الازار مینویسد: کیشی بمکه معظمه مشرف شد و در بغداد خدمت
 شیخ جبرئیل کردی رسیده و بامر او مدتی در خلوت بسر برده و رباضت کشید
 کیشی در شعر و شاعری ید طولی داشته و فارسی و عربی شعر میسروده و کتابی
 بنام « الیهادی فی النحو » که مختصر و مفید است تألیف کرده ، نیز رساله‌ای در شرح
 گفته حسین بن منصور حلاج بیضاوی اقلونی یا ثقاتی - ان فی قتلی حیانی -
 پرداخته است -

و نیز رساله‌ای باسم « روضة المناظره » که در شرح رساله « نفس الامر » خواجه

(۱) نقل از مجله ارمغان شماره ۶ سال پانزدهم صفحه ۴۰۸ معاله استاد دا:

نصیر است و نسخه‌ای از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است. ترتالیفات اوست. از اوست:

اذا ردك ركض العزم في طلب المجد
فاما يفاع العز و الله رافع
واما سكون النفس في نيل كسوة
الا ايها اللاحى في رفض نعمة
واكشف عن ساق التثمر والجد
واما حضيض الهلك في معرض الحمد
و قسوة بال فهو مطرح عندي
نزول و ابقى اوه باقية بعدى
(النخ)

قطعه ذیل نیز از اوست:

دی مرا گفت رفیقی که فلان در حق تو
ناسزا گفت درین هفته بهر جا که نشست
زجر آن ابله دون گر نکنی جائز نیست
دفع آن سفله فریضه است بهر چاره که هست
گفتم ایدوست بدینها دل خود خسته مدار
که ز بیهوده دونان دل پر مایه نخست
بگذار این همه را گر بتکلف سوی
نکته‌ای بشنو و میدار بخاطر پیوست
شهبوار دل من آنکه بتائید خرد
نوبت پنجم خود بر نهمین چرخ زد ست
نظم از اینسان و چو نثر سخن آغاز کند
چرخ گوید به از این نثر نتوان پیوست
درسی از علم حقائق چو کند او املا
بردش روح ملك نحفه صفت دست بدست
فتوی شرعی چو بگیرد بینان
جان نعمان و عجل شود از یادش مست (۱)

کی کند گوشه خاطر سوی بهتان عوام
 میشکی خر خرد سگ صفت دیو پرست
 عامه دیوند بمعنی و بصورت مردم
 جز بلا حول یقین از کفشان نتوان دست
 جاهلان در حق یزدان پسر و زن گفتند
 دختر و صورت گاو این همه در قرآن هست
 انبیا را بکپالت همه نسبت دادند
 مصطفی نیز از ایشان سلامت نبرست!
 حق تعالی چو زبانهای عوام از پی خود
 و انبیا، هیچ نبسته است ز من خواهد بست؟

غزلیات (نقل از مجله ارمغان سال پانزدهم)

گلش تا خط زنگاری بر آورد	عقیقش سر بخونخواری بر آورد
چو کافورش ز عنبر حله پوشید	دمار از مشک تاتاری بر آورد
چو عکس سبزه دید آن تر گس مست	فغان از جان بهشیاری بر آورد
مرا آن چشم جادو آشکارا	بکشت و سر به بیماری بر آورد
رخش جانم ببرد و طرفه اینست	که گوید خط یزاری بر آورد!
مرا گفتا که جانت بر لب آمد	خطش جانست پنداری بر آورد

نصیب شمس کیشی خار غم شد

گلش تا خط زنگاری بر آورد

ای باد صبحگاهی جانم همی فزائی

با ما نگوئی آخر تا خود تو از کجائی

لطفست جمله خویت رمز است گفتگویت

بس آشناست بوبت ما که آشنائی

جسمت همه روانست بویت شفای جانست

نزدیک من چنانست کز کوی یار مائی

فراش راه اوئی چون حال او بگوئی

باید که نیک پوئی چون پیک پادشائی

ای باد حال دلبر با ما بگو و مگند

با ما وفائی آخر کز معدن وفائی

آن عالم لطافت و آن دلربای آفت

و آنمحض لطف و رافت و آن رحمت خدائی

آن نورهر دو دبدبه و آنماه آرمیده

با یار دل رمیده چونست در جدائی

آنچشم پر خمارش و آن لعل آبدارش

و آن زلف تابندارش و آن دام دلربائی

آن روی مهوش او و آن خنده خوش او

و آن قد دلکش او و آن نوش جان فزائی

چوتند و بر چه کارند با ما سر چه دارند؟

راه وفا سپارند - یا راه بیوفائی؟

ای باد الله، الله، چون بگذری بر آنمه

گو شمس دوش در ره از درد بیدوئی

میگفت کای روانم - وی یار مهربانم

ای هر که در جهانم - ای جان و روشنائی

دور از تو آنچنانم کافسانه در جهانم

بس زار و ناتوانم - از رنج بینوئی

هر گه که با خیالت یاد آورم جمالت

جان از پی وصالتم - جوید ز تن رهائی

باد صبا خدا را از بهر حق نه ما را
و آمرزش خطا را اینحال و انمائی

کیشی در سال ششصد و نود و چهار در شیراز وفات یافت، و در خانه اش که در محله سردزک بود دفن شد - (۱)

شمس المعالی نیریزی = متوفی ۱۲۸۰

از شعراء و ادباء قرن سیزدهم هجری است، از نیریز بشیراز رفت و کسب علم و دانش کرد، و فنون شاعری و خوشنودی را بیاموخت، مرحوم قسائی مینویسد: همه خطوط را خصوصاً خط نسخ را خوش مینوشت، و مدتی در مسافرت و سیاحت گذرانید، و در سال هزار و دو بیست و هشتاد از شیراز بشوشتر شد و هم در آن سال پسرای دیگر شافت - از ارست:

در مدح طهماسب میرزا هوید الدوله والی فارس:

ای بهار دین و دولت روزگارت	بی خزان بادا بگیتی نو بهارت
عقل والا بنده منت پذیرت	چرخ اعلی چاکرو خدمتگزارت
ذروه کیوان حریم بارگاہت	توسن گردون سمند راهوارت
برتن اجرام بیم از کر و فرت!	در دل بهرام هول از گیر و دارت
تا بگردون فسحت میدان رخشت	تا بکیوان رفعت ایوان بارت
داغ طاعت بر جبین مهر و ماهت	خوان همت بر کف لیل و نہارت
امرو طاعت بر وضع و بر شریفت	حکم و فرمان بر صغار و بر کبازت
ظلم لاغر - از چه؟ از گرز سمینت	ملک فربه - از چه؟ از کلک نزارت

نیکخواهت سرنگون - اما بیزمت

بدسگالت سر فراز - اما بدارت

(۱) قسائی در «فارسنامه ناصری» سال فوتش را ۶۶۰ ضبط کرده و این اشتباه است زیرا که مؤلف «حوادث الجامعه» صریحاً مینویسد که در ۶۹۴ فوت شده است - و در ۶۶۵ در مدرسه نظامیه بغداد تدریس میکرده است -

شمسی شیرازی - متولد ۱۳۱۶ شمسی

دوشیزه شمسی پریاوی شیرازی متخلص بشمسی -

مختصر ترجمه اش را در جلد سوم « زنان سخنور » تألیف دوست دانشمندم

آقای علی اکبر مشیر سلیمی دیده‌ام، مینویسد :

« سخنوریست دانش آموز کلاس ششم طبیعی دبیرستان که هفدهم مهر ۱۳۱۶

در شیراز دیده هستی گشوده و اینک بیست سال دارد - پدر و مادرش زنده و باسوادند،

روبداده های زندگی خود را بسیار میداند، نوشته است که روش دبیرین و نو

ادبی را دوست دارد و بسادگی دلیند میباشد -

دارای شعر بسیاری نیست، زیرا سخنوری تازه کار میباشد، و افزون بر این

هنر بانقاشی و گلدوزی آشناست در باره آرزوهای ادبی و اجتماعی پاسخ داده

است، که از لحاظ ادبی نمیدانم چه بگویم، چون رشته طبیعی را میخوانم ولی

در عین حال امیدوار چنانم که برای میهن و هم میهنانم وجودی سودمند باشم »

از اوست :

خاطراتی که بجا ماند از آن صیادم

نکنم یاد از او، و نکند او یادم

روم آنجا که بگوشش نرسد فریادم

بعد وی خاطره ای که کند دلشادم (۱)

عاشقم ورندم و از بند گران آزادم (۲)

رفتم از شهر که شاید برود از یادم

بخيال خودم آمد که روم چون زین شهر

گفته بودم ز غمش پا بفرار

غافل از اینکه نجویم بجهان

دوستان صحبت عشق است و هنوز

بارالها تو بلطف و کرمت خرده مگیر

که ندانسته در بن دام نهان افتادم

(۱) گمان میرود که اصل مصراع چنین بوده است : « بعدوی خاطره ای را که

کند دلشادم » در این صورت شعر صحیح میشود -

(۲) گدا - شاید « عاشق ورندم ... بوده -

شمیم شیرازی = متوفی ۱۲۷۱

حاج محمد علی حكاك شیرازی متخلص بشمیم -

فرصت در آثار عجم مینویسد: دارای فضائل بوده و صاحب ادراك ، از عداد فضلاء و علماء محسوب میشود ، در سفر مشهد مقدس بخدمت مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری (متوفی ۱۲۸۹) رسیده چون پایه فضیلت او را دیده و شناخته معممش ساخته - وفاتش در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و یک است (۱) از او است :

با لب میگون او من می پرستی میکنم
با نگاه مست او بی باده مستی میکنم
تن درستی را همه عالم بجان جویند و من
پیش درد او وداع تندرستی میکنم ؛
گفتمش هستم غلام و شرمسار از گفته ام
با وجودش ایعجب اظهار هستی میکنم!
بت پرستم خلق میدانند و حق داند همی
تا تو بت را می پرستم حق پرستی میکنم

شمیم شیرازی = مقتول ۱۱۵۹

میرزا محمد حسین شیرازی متخلص بشمیم

از شعراء قرن دوازدهم هجری است ، صدیق در شمع انجمن مینویسد :
اصلش از گلزار شیراز است و گل وجودش در گل زمین اصفهان دمیده ، در زمان

(۱) عجب آنکه صاحب ریحانة الادب در جلد دوم کتاب خود مطالب فوق را از

آثار عجم نقل کرده و با آنکه فرصت در حاشیه صفحه ۶۵۹ کتاب فوت شمیم را در ۱۲۷۱ تصریح کرده است باز مینویسد « سال فوت شمیم بدست نیامد »

نادرشاه بقضای لشکر منصوب بود و در هزار و صد و پنجاه و نه بحکم شاه کشته شد -
از او ست :

از سوز عشق تو آنرا که نیم جانی هست

چو شمع تا نفس واپسین زبانی هست

شورش فسائی = متوفی ۱۳۳۳ شمسی

مرحوم امیر مختار کریم پور فسائی متخلص به «شورش»

از شعرا و نویسندگان معاصر است. در کودکی از فسا بشیر از رفت و دوره ابتدائی و متوسطه را در آنجا آموخت، و برای تکمیل تحصیلاتش آهنگک طهران کرد در سال ۱۳۲۲ شمسی وارد دانشکده حقوق شد، ولی چون سری پر شور داشت و هنگامی که عجم مسعود قومی مدیر روزنامه «ایران امروز» کشته شد سخنرانیهای کرد که مصلحت نبود بدستور دولت از دانشکده اخراج شد -

در سال ۱۳۲۹ امتیاز روزنامه «شورش» را گرفت و انتقاد از دولت و دربار را آغاز کرد، و بسیار تندرفت، تا آنجا که دوست و دشمن و صاحبان مشارب و مسائل مختلفه را بیاد دشنام گرفت، و در حقیقت روزنامه اش مبدل به «فحشنامه» شد، و از آزادی موقت و مفروضات مطبوعات استفاده کرده حد اعلائی توهین و بی احترامی را نسبت به برخی از علماء دینی و سایرین روا داشت! و از برای خود حامی و دوستی باقی نگذاشت - و چون باراده ملت و امر شاهنشاه و سعی آقای دکتر شهید مصدق نفت جنوب ملی شد روزنامه خود را از گان دولت وقت قرار داده بیش از پیش بیدگویی از مخالفین دولت و بعضی مقامات پرداخت! تا روز بیست و هشتم مرداد ماه ۱۳۳۲ که اوضاع ایران تغییر یافت در گوشه‌ای مخفی شد ولی پس از چند ماه دولت وقت بمحل اختفاء او پی برد و دستگیرش ساخت و بزندانش افکند -

و در سال هزار و سیصد و سی و سه در زندان بوسیله نفت خود را آتش زد و دار

فانی را بدرود گفت - شورش چنانکه گفته شد اسمی بامسمی داشت و مردی شورش

طلب و انقلابی بود اما مسلکی مشخص و افکاری منظم نداشت - شعر را بسبک کلاسیک میگفت و طبعی غرا داشت - از اوست :

ساز کن مردانه ای مطرب نوای انقلاب

تا که افتد بر سر مردان هوای انقلاب

از نوای زاری این بینوایان خسته ام

ساز کن ای چنگی پر دل نوای انقلاب

سر بزیر افکنده از بیچارگی تا چند - چند

هان ز جان برخیز و بیگن سر بیای انقلاب

هر چه گفتمی ای خدا - ای آسمان - سودی نکرد

زین سپس باید بگوئی ای فدای انقلاب!

انجمن در مجلس شوری ندارد حاصلی

انجمن بایست کردن - در سرای انقلاب

ترس و ذلت ملت بیچاره را از پا فکند

نقشه ای باید کشیدن - از برای انقلاب

داروی صبر و شکیبائی نمی بخشد اثر

درد ما را نیست درمان - جز دواى انقلاب

کاخ این خونخواران را واژگون بایست کرد

ریختن باید ز نو از خون بنای انقلاب

درزندان در روزهای آخر عمر خود گفته است:

من نه امشب در فراقش تا سحر خواهم گریست

هر سب از بیداد آن بیداد گر خواهم گریست

تا مرا جانی بود اندر بدن نالم همی
تا که اشکی مانده باشد در بصر خواهم گریست
گر چه دلم بی اثر باشد در آن دل شورشا
درد مندم بی اثر یا با اثر خواهم گریست

(۴۴ عشق)

نازت کشم که باز تو زیبا کشید نیست
مهر و عتاب چون تو عزیز خرید نیست
بار بلای ناز ترا میکشم بجان
ای نازنین بناز که نازت کشید نیست
ابر و بتاب - رخ بنما - زلف بر فشان
خورشید و ماه در شب تاریک دید نیست
ای من فدای آن دهن شکرین تو
لب بر لبم بینه که لبانت مکید نیست
چون غنچه باز کن لب و بر من چو گل بختند
با من سخن بگو - سخن از تو شنیدنیست
خود رایبستم برسان ای بلای جان
کاین جان در آرزوی تو بر لب رسیدنیست

شورش کنونکه فصل گل و موسم میست

از باغ حسن یار گل عشق چیدنیست

نهم از اوست:

پسند خاطر دل‌های شاعرانه توئی بلای جان منی - عشق را فسانه توئی
غزال حسن توئی - در غزل فسانه منم زبان چاهه منم - سوژه ترانه توئی

ز بخت خفته و برگشته - یادگار منم
 اسیر و خسته بکنج قفس فتاده منم
 زسخت عهدی و ساده دلی نمونه منم
 اگر بچشم تو مجنون روزگار منم
 درست طالع فرخنده را نشانه توئی
 بدل نهاده مرا داغ آشیانه توئی
 بسست عهدی و سنگین دلی یگانه توئی
 بچشم من بخدا - لیلی زمانه توئی

براه عشق سروجان بکف نهاده منم

برای کشتن شورش پی بهانه توئی

شوریده شیرازی - متولد ۱۲۷۴ متوفی ۱۳۴۵

مرحوم حاج محمد تقی ملقب به فصیح الملك فرزند عباس منخلف به «شوریده» از فضلا و ادباء و شعرا عمده مشهور قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم هجری است که نگارنده در شیراز افتخار درك صحبت او را یافته است - در هفت سالگی بمرض آبله مبتلی و از هر دو چشم نابینا شد، و در نه سالگی پدرش که کاسب و پیشه ور و شاعر بود بندود زندگی گفت و در کنف حمایت خالش قرار گرفت - و این طفل یتیم ضریب تهیدست شروع بتحصیل علم و کسب کمال کرد، و با آنکه از همه مواهب و نعم ظاهری و وسائل ترقی محروم بود بعزت هوش سرشار و قریحه خدا داد در علوم ادبیه فارسی و عربی چندان پیشرفت کرد که از ادباء عصر خود شد، و بتدریج دارای تمکن و تمول گشت، در سال ۱۲۸۸ با خالش بمکه معظمه مشرف شد و بشیراز برگشت و بکار ادبیات و استماع اشعار اساتید و حفظ آنها پرداخت و در ۱۳۰۹ بموشهر و بندر عباس سفر کرد و چون از بوشهر به بندر عباس با کشتی دولتی و جنگی «پرس پولیس» مسافرت کرد و در عرض راه بعزت طوفان کشتی متلاطم گشت و بخطر غرق افتاد شوریده این واقعه را با سرودن اشعاری ساده و عامیانه

تشریح کرد -

در سال ۱۳۱۱ قمری بمصاحبت حسینقلی خان نظام السلطنه مافی بطهران رفت و در دستگاه میرزا علی اصغر خان اتابک صدر اعظم ناصر الدین شاه قاجار تقرب و مکانتی بسزا یافت و قصائدی غرا در مدح اتابک گفت که در دیوانش ضبط است - و چون ناصر الدین شاه اشعار او را شنید و پسندید دستور ملاقاتش داد و خدمت شاه رسید و قصائدی را که در مدح شاه و تفصیل مسافرت از شیراز بطهران سروده بود بر او خواند و مورد محبت واقع شد و او را صله و لقب فصیح الملکی داد -

شوریده در حاضر جوانی و شوخ طبعی سرآمد اقران و در بدیهه سرائی مخصوصاً در سرودن اشعاری که متضمن کلمات عامیانه و اصطلاحات اهالی فارس است ید طولی داشت و بعقیده نگارنده حفظ و نگهداری آن اشعار بر اهل ذوق و لغویون واجب است - شوریده تا سال ۱۳۱۳ که سال قتل ناصر الدین شاه است در طهران اقامت داشت و چون مظفر الدین شاه برادری که سلطنت ایران جلوس کرد ، او را تهنیت گفت و در دربار او نیز راه یافت و باخذ صله از او موفق شد - و در سال ۱۳۱۴ بشیراز برگشت و چون ناصر الدین شاه در حیات خود قریه بوردجان را که از قراء کوهمره فارس است باو بخشیده بود و از آن قریه عوایدی حاصل میکرد لهذا بمضمون بیت علامه دوانی که میفرماید: مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال - در شیراز با کمال عزت و احترام و نفوذ کلمه میزیست و خانه او محل تردد اعیان و اشراف و شعراء و فضلاء فارس میبود

شوریده در ۱۳۲۳ در شیراز ازدواج کرد و خداوند پنج فرزند باو عطا فرمود و دو نفر از پسران او که نام آنها میرزا حسن خان متخلص باحسان و میرزا حسینخان متخلص بشیفته است هر دو از جوانان باذوق و فاضل و ادیب هستند که بحمدالله تا ابن تاریخ در قید حیات و اولی در طهران کارمند دولت است و دومی در شیراز بکار زراعت مشغول و آقای احسان پاره‌ای از غزلیات پدرش را بخط نسخ تعلیق خوش نوشته است و در